هشت شعر از هادی خوانساری

پلیکان‌ها

صبح
با خون یا گلوله
با ستاره یا بوسه
صبح
با دسته‌ی پلیکان‌ها
یا صف تانک‌ها
به هر شکلی آمدنی‌ست
اما باید روزی
از خواب برخیزیم
محبوب‌مان را ببوسیم و بگوییم:
سلام،
صلح بخیر

بوسه و موشک

اکنون
موشک‌ها در آسمان هستند
معشوقه‌ها در تخت‌خواب
و بوسه‌ها در راه
کدام
زودتر به مقصد می‌رسند
لب‌ها یا موشک‌ها
و کدام
زودتر خاموش می‌شوند
بمب‌افکن‌ها یا چراغ‌خواب‌ها؟

انعکاس

در قندهار دختری را بوسیدم
جنگی در السالوادور
پایان یافت
در آلباتان
پا روی مورچه‌ها گذاشتم
در مادرید
قطاری از ریل خارج شد
در جاکارتا
خروس‌ها را به جان هم انداختم
در روآندا
دو قبیله همدیگر را
سلاخی کردند
در کازابلانکا
با کولی‌ها رقصیدم
معدن‌چیان گیر افتاده در شیلی
نجات یافتند
در فیجی
لاک‌پشت واژگونی را برگرداندم

Orange Restricted

ستاره‌ای
از بیخ گوش زمین گذشت
در داکا
نگاه بدی به فقیری انداختم
فردایش
یازده سپتامبر بود!

جمعیت

وقتی در آغوش منی
جمعیت جهان
یک نفر است
وقتی از من
جدا می‌شوی
انسان
منقرض می‌شود
و وقتی ظلمی می‌رود
و خونی می‌ریزد
هفت میلیارد نفر می‌شوم!

عفونت

جنگ
جُنگ شادی و پیام آبادی
نیست
جنگ
ستاره‌ی الماسی نیست
که در حیاطت بیفتد
و گنجی نیست
که در باغچه‌ی خانه‌ات بیابی
و جنگ
بوسه‌ای گمشده در باد نیست
که بر لب‌هایت بنشیند و
هواپیمایی نیست
که بدون ویزا تو را
در بهشت فرود بیاورد
جنگ
عفونت است
عفونت نادانی و قدرت و تعصب
و قیچی بزرگی که پای تو را
از خانه‌ی معشوقه‌ات می‌بُرد
دست و پا و سر
هم‌میهنان و دشمنانت را
جنگ
خاموشی می زاید
و به حجم تاریکی جهان
اضافه می‌کند
ابرهای سیاه سمی را
جنگ

Orange Restricted

معشوقه‌ی خیانت‌کاری است
که اگر سینه‌ات را ببوسد
قلبت منفجر خواهد شد

لب‌ها

بی‌شک بهار از تو لب گرفته
است،
که دشت بوسه‌زار است
و بی‌شک بهار از تو لب گرفته
است،
که کوه مخملی مرصع
است
و بی‌شک بهار از تو لب گرفته
است،
که باران بند نمی‌آید
و دریاچه لب‌به‌لب است
و بی‌شک آزادی از تو
لب گرفته است،
که خیابان پر از شکوفه‌های خونین
است

آسفالت سرخ

من مجبورم که زنده بمانم
اما تو آیا
مجبوری که به من شلیک کنی
من مجبورم که در این طوفان
خون و آتش
کودکم را به مدرسه
معشوقه‌ام را به خانه
مادرم را به بیمارستان
و همسرم را
به زایشگاه برسانم
اما تو آیا
مجبوری که سر مرا
نشانه بگیری
من مجبورم که در این سیاهی
چراغ بیافروزم
و معشوقه‌ام را
ببوسم و در آغوش بگیرم
و اما تو آیا
مجبوری که لب‌های ما را
با گلوله به هم بدوزی
من مجبورم
من مجبورم حالا که آتش گرفته‌ام
و
ذوب شده‌ام
از خانه به خیابان بریزم و

Orange Restricted

سطل‌های زباله را به آتش بکشم
تا بدانم که انسانم اما
تو آیا اما مجبوری که به من شلیک
کنی
ما مجبوریم
ما مجبوریم
که لب‌ها و دست‌ها و آوازها و
زخم‌های قطعه قطعه‌ی هم را
در خیابان بیابیم و
به هم بچسبانیم و
به رودخانه‌ای بدل کنیم
اما تو آیا
مجبوری که روزگار سیاهمان را
سرخ کنی
آسفالت را
چگونه است
همسرت را که می‌بوسی
همزمان گلوله‌ها را می‌شماری و
مهر باطل شناسنامه‌ها را
و آیا
عطری که برایش خریده‌ای
بوی خون نمی‌دهد آیا
بوی خون نمی‌دهد آیا
چگونه است
اضافه‌کاری به ساعت حساب
می‌شود
و یا به نفر
به پا یا به سر
چگونه است که انسان
مجبور نمی‌شود که زنده بماند
و مجبور می‌شود که تنها
چراغ بیافروزد

اُسکار شعر

با تو پای زنی را
به شعر جهان باز می‌کنم
که محبوب رویایی
پادشاهان و فقیران
معلمان و ماهی‌گیران
و فرماندهان و سربازان باشد
و کلید صلح تمام جنگ‌ها را
در میان پستانهایش پنهان
داشته باشد آفتاب
و تاکستان انگورهای قرمز را
با تو پای زنی را
به شعر جهان باز می‌کنم
که صنعت سینما را ورشکست
کند
اُسکار به شعری از او اهدا شود

Orange Restricted

و اُسکار شعر
با الگویی از او تراشیده شود
با شاخه‌ی ارغوانی در دست
زنی که صنعت مُد را متحول کند
و مانکن‌ها بر صحنه شعر بخوانند
با تو پای زنی را
به شعر جهان باز می‌کنم
که قفل زندان‌ها را
با سنجاق سرش باز کند
و قفل غرور مرا
با سکوتش
زنی که صنعت شعر را
رونق بخشد
و به سخنرانی مردان سیاست
راه یابد و کاخ سرخ شعر را
بنیان‌گذاری کند
زنی که هر که سر در
خمره‌ی شراب گیسوانش فرو برد
عمر جاودان یابد
و هیچ‌گاه به خویش
باز نگردد

Orange Restricted